



به ترتیب از سمت راست، زنده‌یاد عباس اکرامی، سر استنلی راس، زنده‌یاد امیرمسعود برومند و خسرو غفاری

ایران که رفتند باشگاه نادۃ المینای عراق را ۲-۱ بردند و برگشتند. هنوز دهان‌شان بوی شیر می‌داد. سالارشان و مربی‌شان دکتر اکرامی بود. بنیانگذار شاهین و مرد باشرف فوتبال ایران و در کنار او پسرانی چنین به دوربین زل زده بودند: فریدون شاهرودی (مهندس) ژرژ ماکاریان (دکتر) پرویز کوزه‌کنانی (فارغ‌التحصیل دانشگاه تهران) محمود بیاتی (مربی بعدی تیم ملی فوتبال ایران) جبار صمدی، علی لشگری (مهندس) ابوالفضل مصطفوی (سرهنگ) منوچهر رضایی (مهندس) نادر افشار (مردم‌شناس) امیر آقاحسینی (دروازه‌بان تیم ملی) ناصر ملکی و محمد ساوجی (سرهنگ). و کاظم رهبری داور فوتبال و مربی بین‌المللی و الیبال ایران که آن زمان دبیر ورزش دبیرستان‌های تهران بود همراهی‌شان کرده بود. بچه محصل‌های افتخار آفرینی که اولین سفرشان را به بغداد خونین رفته بودند.

امیر آقاحسینی گلر این تیم بود که چندسال بعد در ۱۶ سالگی تبدیل به دروازه‌بان یک شاهین و تیم ملی شد و بعدها در یک بازی، چشمش را در راه دفاع از حفاظت دروازه‌اش برای همیشه از دست داد. مردی که شغل استادش اکرامی را انتخاب کرد. به عنوان دبیر سی سال در آموزش پرورش تهران خدمت کرد و از همان جا بازنشسته شد. این همان نسل نجیبی بود که در میدان فوتبال با حریف رودرو می‌جنگید و در بیرون از میدان آنقدر با طرف رفاقت می‌کرد که چشمش را هم از حقه درمی‌آورد و به طرف می‌بخشید. هنوز درگیری شاخ به شاخ پرویزخان کوزه‌کنانی با عمو عرفان (ابرج عرفان- خلبان قهار ایران‌این سر زبان علاقه‌مندان تاریخ شفاهی فوتبال ایران است که بعد از نود دقیقه جنگ تن به تن وقتی عرفان و پرویز دست در گردن هم از امجدیه خارج شدند تماشاگران دهه چهل باور کردند که آه خدایا برادری نیز جزئی از فوتبalfارسی است.

با مرور خرده‌فرهنگ فوتبالی آن روزها و چرکین‌دلی‌های حاکم بر فوتبال امروز دیگر باوردارم که نسل آدم‌هایی مثل دکتر اکرامی و دکتر برومند را در فوتبال ما ملخ خورده است. وقتی به عکس مراسم قهوه‌خوری صمیمانه سر استنلی راس رئیس فدراسیون جهانی فوتبال با اکرامی و برومند نگاه می‌کنم این باورم تشدید می‌شود و از خود می‌پرسم که ما چه جایگاهی در فیفای امروز جهان داریم. در آن عکس حتی بچه‌های دکتر اکرامی هم جلوی رئیس فیفا با بی‌خیالی ایستاده و به دوربین زل زده‌اند. هیچ رابطه متظاهرانه‌ای بر تصویر حاکم نیست. رابطه‌ای که حاصل سال‌ها سخنکوشی در ایجاد رابطه صادقانه با صف پیشرفته فوتبال جهان است. اکرامی همان مردی است که هفتاد سال پیش یعنی حتی قبل از ابداع فرهنگ فیرپلی در فیفا، او خود مبدع نوعی اخلاق‌گرایی داخل میدانی بود و به ستاره‌هایش دستور داده بود که توپ حتی وقتی که به نفع حریف به اوت رفت باید آن را از روی زمین برداشته و به حریف تقدیمش کنند. در همان عکس مشترک با رئیس فیفا در کنار اکرامی ناییش دکتر برومند هم ایستاده است. تحصیلکرده دانشگاه آمریکایی بیروت با درجه دکترای حقوق قضایی. این همان دانشگاهی است که بعدها در آن چهره‌های تأثیرگذاری چون دکتر محمود حسابی تحصیل کردند. امیرمسعود همزمان در دو تیم ملی ایران و لبنان درخشید و نخستین آقای گل فوتبال ایران به شمار رفت. شهرت او در تیم بیروت با عنوان شهزاده ایرانی بر زبان‌ها افتاد. برومند نیز از تکنوکرات‌های نسل اول فوتبال ما بود که با وجود ریاست بر سازمان‌های مهم برنامه و بودجه و نیز اداره امور استخدامی کشور، چنان پاکدست و مطهر بود که حتی یک ریال در حساب و کتاب ادارات پردرآمد زیرنظرش، اینور و آنور نمی‌شد. عضو تیم واشنگتن یونیورسیتی بی‌پرز

۷ عباس آقا کاشی را پیش از همه، رئیس باشگاه تفریحات سالم شرکت نفت (دکتر اغدایی) بیچاره کرد که خود بازیکن بازنشسته تیم کلنی انگلیس بود و وقتی از بچه‌های تیم جم تهران دعوت کرد که برای بازی دوستانه با تیم آبادانی به خوزستان بروند ناگهان در آن شب‌نشینی صمیمانه رویش را کرد سمت عباس آقا کاشی و گفت: اگر می‌خواهید توپ بازی کنید خب بروید شوت یکضرب بازی کنید اما اگر می‌خواهید نسل جدید تربیت کنید تنها بروید سراغ باشگاهداری. این حرف آنقدر بزرگ بود که عباس آقا را برد توی فکر. دیگر همانجا به خودش قول داد که اگر پایش برسد تهران، یک کلوپ تشکیل بدهد که شبیه کارخانه آدم‌سازی باشد. فروردین سال ۱۳۲۱ بود و در جام چهارجانبه خوزستان بچه‌های نفت و تیم‌های کارگر و منتخب انگلیسی‌ها باهم بزن‌بزن داشتند. دکتر و رفقا که به عنوان میهمان رفته بودند آنجا پاگیر شدند. در آن سفر ظاهراً برادران مین‌باشیان (مرکب از گلر تیم ملی و مزقانچی اهل طرب) هم با او بودند. عباس آقا کاشی چشمکی زده بود به رفقا که من دیگر راهم را پیدا کردم. عباس آقا کاشی استاد فیزیک فیروز بهرام و دارالفنون، خوب می‌دانست که برای نسل‌سازی ابتدا باید سراغ نوباوگان رفت که رفت. خدا رحمت کند ممد بوقی را که از دکترمهندس‌های شاهین قول گرفته بود که در دهه اول محرم برای تکیه محله‌شان کمک بگیرد، تازه گرفتار پارچه‌های سیاه و علم و کتل بود که خبر انحلال شاهین در زبان‌ها پیچید و ممدآقا رفت توی لک. اکنون باید یک نفر از دستخط‌های عباس آقا که هنوز در زیرزمین باشگاه شاهین

نگه‌داری می‌شود رمزگشایی کند که چرا اصیل‌ترین باشگاه تاریخ ایران آن روز خود را به کشتن داد؟ آیا آنها راه کنار آمدن با قدرت را بلد نبودند؟ چرا هیچکس انعطاف نداشت؟ چرا درس پلتیک بلد نبودند و با یک هارت و پورت، مدرسه آدم‌سازی‌شان را به دست خود تعطیل کردند؟

عباس آقا کاشی مرد بود. مردی که وقتی از کاشان به سمت تهران می‌آمد پدر نداشت اما همان یتیم دوست‌داشتنی آنقدر عزت‌نفس داشت که باشگاهی سمبلیک برای جامعه ایرانی درست کند. مردمی‌ترین و روشنفکرسازترین تیم موجود در تاریخ فوتبال ایران تیمی بود که گاه ارزشی برابر با تیم ملی پیدا می‌کرد و مردمی پشت سرش ایستاده بودند که به سر اکرامی قسم می‌خوردند. آن کلوپ آرمان‌پرور که قریب به اتفاق توپچی‌هایش تحصیلکرده و دانشگاه‌دیده و باسوادهای مملکت بودند، بیش از آنکه در قامت یک کلوپ باشد هیبت یک افسانه را داشت. شاهین برای ما در چشم تار امیر آقاحسینی نمود داشت که سوی دیده‌اش را در هنگام دروازه‌بانی از دست داد، در شرف امیرعراقی حقوقدان، در ریاضت و جست‌وجوگری نادر افشار نادری (بنیانگذار مردم‌شناسی نوین ایران) در ناسازگاری‌های ایرج عرفان خلبان و در اشک‌های همایون بهزادی. هر وقت یاد اشک‌های بهزادی درباره از هم پاشیدگی شاهین می‌افتم نفس‌تنگی می‌گیرم؛ حرف‌هایش آغشته به شعرهای خواجه شیراز بود و دم به دم تکرار می‌کرد که همین شاهین بزرگ را فکر نکنید که یک موضوع بسیار بزرگ از پا انداخت، بلکه یک اتفاق ریز و پرت و بی‌اهمیت، ناکارش کرد. خدایا مگر ممکن است شاهین طلایی دهه‌های ۲۰ تا ۴۰، چنین ساده‌انگارانه و کودکانه و بازیگوشانه، از پهنه تاریخ فوتبال ایران حذف شود؟ بهزادی می‌گفت همین شاهین که شاید در بعضی از مواقع ارج و قربی بیشتر از تیم ملی

عباس اکرامی در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۸۰

در بیمارستانی در لندن درگذشت. با

هماهنگی‌های انجام‌شده، جنازه‌وی به ایران

انتقال یافت و در تاریخ ۲۶ بهمن پس از تشییع

از مقابل ورزشگاه شیرودی (امجدیه) در قطعه

۸ بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

کشور داشت در اثر یک اشتباه کوچک متلاشی شد. انگار توپچی‌های ما هرگز در عمرشان سیاستمدار و یا ماکیاولیست نبوده‌اند که بتوانند آرمان خود را با سیاست‌بازی و سکوت و محافظه‌کاری، از توفان‌های مهیب بگذرانند و سالم به مقصد برسانند.

همایون همیشه به اختلاف نظرهای کوچک بین دکتر اکرامی و دهداری اشاره می‌کرد و می‌گفت این همان نطفه‌ای است که نباید به وجود می‌آمد و باید مانع از شکل گیری‌اش می‌شدیم. همایون می‌گفت به تمام مقدسات

ویژه‌نامه آخر هفته

پرونده هفته

دنیا، به شرفم قسم، خدای بالا سرم شاهد است، به مولا علی قسم و به مرگ شاهین عزیزم (پسرم) که من چقدر سعی و تلاش کردم تا بین این دو مرد، آشتی و صمیمیت برقرار کنم اما نشد، چون هیچکدام‌شان در افکار و مرام خود کوچک‌ترین گذشتی نکردند که نکردند. او از آن روزها خاطره‌بازی می‌کرد که وارد مسابقات باشگاهی تهران (۱۳۴۶) شده بودند اما دودستگی در بین بازیکنان کاملاً مشهود بود. عده‌ای طرفدار دکتر اکرامی (پیر و قطب شاهین) و گروهی هوادار پرویزخان کاپیتان بی‌بدیل‌شان بودند. همایون می‌گفت سعی من فقط بر این بود که تیم پاشیده نشود. وقتی دیدم پرویزخان برای تمرین دادن بچه‌ها حاضر نمی‌شود، با درخواست طرفین و نیز خواهش بازیکنان و برای جلوگیری از هم پاشیدن تیم، موقتاً تمرین بازیکنان را زیرنظر گرفتم و منتظر شدیم تا ببینیم بالاخره کدام یکی‌شان کوتاه می‌آیند. همایون راست می‌گفت. اگر دکتر اکرامی بزرگ‌ترین معلم اخلاق و فرهنگ این سرزمین بود و مرغش همیشه یک پا داشت، دهداری نیز در لجاجت دست کمی نداشت. او حتی در دوران پرتجربگی و کهنسالی خود هنگام مربیگری تیم ملی – سر موضوع امضای چهارده بازیکن مستعفی تیم ملی در سال ۱۹۸۶- نشان داد که مرغش همیشه یک پا داشته است. در آن قضیه بیخ پیداکردن اختلافات شاهینی‌ها شاید آشتی‌ناپذیری، لجاجت، پافشاری در اعتقادات و مرغ یک پای پرویزخان هم بی‌تأثیر نبود.

هنوز اخم همایون هنگام بر زبان آوردن این نکته‌ها قشنگ یادم هست که نم‌اشکی بر گوشه چشم خمارش می‌نشست و می‌گفت در میان این اختلافات کوچک، باز گروهی فرصت‌طلب و تمام و غماز بودند که منتظر کوچک‌ترین فرصت‌ها می‌گشتند تا از گاه کوه بسازند و گیرم که عقده‌های چندین ساله خود را نسبت به دکتر اکرامی



خالی کنند. اتفاقاً این اختلاف سلیقه‌های بین دهداری و اکرامی، بهترین فرصت را برای آنها ساخت تا با ترتیب دادن مصاحبه‌های مفصل و متوالی، بر آتش ماجرا دامن بزنند. همایون می‌گفت بعد از این مصاحبه‌ها، من با هر کدام از این بازیکنان حرف می‌زدم که از قول آنان مطالبی علیه اکرامی در مطبوعات چاپ شده بود، به زمین و زمان، به خدا و پیامبر و امام قسم می‌خوردند که روح‌شان هم از این مصاحبه‌ها بی‌خبر است. برای همین بود که همایون چندین دهه بعد از انحلال شاهین عزیزش، همیشه به ورزشکاران جوان توصیه می‌کرد که تخم نفاق و کدورت را همان اول از بین ببرند و از مذاکره با طرف مقابل، فراری نباشند. زیرا ایجاد خلل و نفاق از طریق دشمنان در یک گروه به هم پیوسته، همان بلایی است که سر شاهین آوردند. دو سه دهه بعد از انحلال شاهین که دیگر همایون، آردش را بیخته و الکش را آویخته بود و دیگر کسی به آن مرد افتان و خیزان به چشم سرطلایی نگاهش می‌کرد زمانی بود که بنشیند کلاهش را قاضی کرده و ماجراهای شاهین را در ترازوی انصاف تحلیل کند. همان وقت‌ها بود که می‌گفت دکتر اکرامی به عنوان یکی از بنیانگذاران فوتبال تهران، چنان آدم درستکار و پاکدستی بود که هنگام تأسیس مجدد شاهین با نام شهباز، بیش از هفتاد هزار تومان موجودی شاهین را دست‌نخورده تحویل مدیران شهباز داد و ورزشگاه بیست و چند هزار نفری شاهین در اختیار هیأت مدیره جدید باشگاه شهباز قرار گرفت. همایون هر چقدر که از بزرگ‌منشی اکرامی تعریف می‌کرد، هرگز و هرگز به خود جرأت نمی‌داد که از پاکبختگی و نبوغ دهداری به آسانی بگذرد. درک اجتماعی و مفاهیم عالی انسانی دهداری از ورزش و فرهنگ، چیزی بود که از همان قدیم و ندیم‌ها در دل همبازیانش نشسته بود. با وجود این‌ها هرگاه که همایون از روزها و ماه‌های آخر شاهین تعریف می‌کرد صدایش حزن‌انگیز می‌شد. از روزهایی که شاهین دوبارچه شده بود. آن روزها تمام تلاش همایون این بود که بازیکنان را با قسم و آیه یا خواهش و تمنا، به تمرینات فرا بخواند اما با این همه، در اولین مسابقه شاهین با آزارات، پنج بازیکن شاهین در رختکنی حتی لخت نشدند که به میدان بروند. شاهین نیمه اول را ۱-۱ کرد و غیرت و تعصب از نوع شاهینی بود که به دادشان رسید تا با پیروزی ۳-۲ در پایان بازی به رختکن بروند. بازی دوم با

